

## مرد خسیس و الاغش

می گویند روزی مردی گندم بارالاغ خود کرد و به درخانه مردی خسیس رسید، پای الاغ لنگید والاغ زمین خورد و بار روی زمین ماند.



می گویند روزی مردی گندم بارالاغ خود کرد و به درخانه مردی خسیس رسید، پای الاغ لنگید والاغ زمین خورد و بار روی زمین ماند. او درخانه مرد خسیس را زد و از اوخواست که الاغش را به امانت به او بدهد تا بارش روی زمین نماند. مرد خسیس با خودش عهد کرده بود که الاغ خود را به کسی به امانت ندهد. چون قبلا این کار را کرده بود و پشیمان شده بود شاید هم از الاغش بار زیاد کشیده بودند. گفت: الاغ ندارم و درهمان لحظه صدای عرر الاغش ازطویله آمد.

مردگفت: صدای عررالاغت را نمی شنوی که به من دروغ می گویی؟ مرد خسیس گفت: رفیق! ما پنجاه سال است که همدیگر رامی شناسیم. توبه حرف من گوش نمیدهی به صدای عررالاغم گوش میدهی و آن را باور میکنی!